

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228203

UNIVERSAL
LIBRARY

دری در شان

کتابخانه عمومی دانشگاه تهران

نشاط و بجاوه پیمالی کیفیت با درجای مزاج لطیف نهاده ان گشتن سر زده ام
 مسرت و انبساط تلخ از مستی طرب عرق چین شکویده و اثرش نهاده و در میان
 کلاه جناب بجمه با زنی جناب افکنده امر درسته رویان شقایق طرب جو چون
 ترسا و در آن لاله رو بچای شومان بسان عکس آفتاب در آب قناره و کیلی
 و نشان برشته حسن ریحان مانند یومی نشان قنار عظیم آتشکده لاله گردن
 نهاده فراهم نیامدن دهن گل از خنده غلب چو چوب کز خنده زعفران
 در جام ریخته اند لاله را که نیل دایع در ایخ انداخته اند باین انداز دست
 گذاره بودن شگفتی و عاشقان شوق سر سر روی خیابانش از زین
 کوچ گردی جهانان برشته و بدوق در پای گل انقارش از سر لوت ایار
 شستن بزخانه سر انگشتری بجان مطب ایچون بغافل محبوبان
 به با نیکو عیانگی گل اختیار و اهامی سپهر جوان و ششم نشانی زر گس
 نشان چون گریه شنگی مشوقان خانه سیلاب دونه تاب و توان سوسن
 ساه پوش چون عیار پیشگان عبا بردوشش دشنه در آستین کسیر بی جوی
 خنجر برگ سپید رنگ برشته خونریزی غم دود سه رویه نولادی جان آریخته شری المظم

غصه را از پی شنگان جگر	سیره خنجر شد و سینه بزرگ تبر
------------------------	------------------------------

نشاط و بجاوه پیمالی کیفیت با درجای مزاج لطیف نهاده ان گشتن سر زده ام
 مسرت و انبساط تلخ از مستی طرب عرق چین شکویده و اثرش نهاده و در میان
 کلاه جناب بجمه با زنی جناب افکنده امر درسته رویان شقایق طرب جو چون
 ترسا و در آن لاله رو بچای شومان بسان عکس آفتاب در آب قناره و کیلی
 و نشان برشته حسن ریحان مانند یومی نشان قنار عظیم آتشکده لاله گردن
 نهاده فراهم نیامدن دهن گل از خنده غلب چو چوب کز خنده زعفران
 در جام ریخته اند لاله را که نیل دایع در ایخ انداخته اند باین انداز دست
 گذاره بودن شگفتی و عاشقان شوق سر سر روی خیابانش از زین
 کوچ گردی جهانان برشته و بدوق در پای گل انقارش از سر لوت ایار
 شستن بزخانه سر انگشتری بجان مطب ایچون بغافل محبوبان
 به با نیکو عیانگی گل اختیار و اهامی سپهر جوان و ششم نشانی زر گس
 نشان چون گریه شنگی مشوقان خانه سیلاب دونه تاب و توان سوسن
 ساه پوش چون عیار پیشگان عبا بردوشش دشنه در آستین کسیر بی جوی
 خنجر برگ سپید رنگ برشته خونریزی غم دود سه رویه نولادی جان آریخته شری المظم

نشاط و بجاوه پیمالی کیفیت با درجای مزاج لطیف نهاده ان گشتن سر زده ام
 مسرت و انبساط تلخ از مستی طرب عرق چین شکویده و اثرش نهاده و در میان
 کلاه جناب بجمه با زنی جناب افکنده امر درسته رویان شقایق طرب جو چون
 ترسا و در آن لاله رو بچای شومان بسان عکس آفتاب در آب قناره و کیلی
 و نشان برشته حسن ریحان مانند یومی نشان قنار عظیم آتشکده لاله گردن
 نهاده فراهم نیامدن دهن گل از خنده غلب چو چوب کز خنده زعفران
 در جام ریخته اند لاله را که نیل دایع در ایخ انداخته اند باین انداز دست
 گذاره بودن شگفتی و عاشقان شوق سر سر روی خیابانش از زین
 کوچ گردی جهانان برشته و بدوق در پای گل انقارش از سر لوت ایار
 شستن بزخانه سر انگشتری بجان مطب ایچون بغافل محبوبان
 به با نیکو عیانگی گل اختیار و اهامی سپهر جوان و ششم نشانی زر گس
 نشان چون گریه شنگی مشوقان خانه سیلاب دونه تاب و توان سوسن
 ساه پوش چون عیار پیشگان عبا بردوشش دشنه در آستین کسیر بی جوی
 خنجر برگ سپید رنگ برشته خونریزی غم دود سه رویه نولادی جان آریخته شری المظم

نشاط و بجاوه پیمالی کیفیت با درجای مزاج لطیف نهاده ان گشتن سر زده ام
 مسرت و انبساط تلخ از مستی طرب عرق چین شکویده و اثرش نهاده و در میان
 کلاه جناب بجمه با زنی جناب افکنده امر درسته رویان شقایق طرب جو چون
 ترسا و در آن لاله رو بچای شومان بسان عکس آفتاب در آب قناره و کیلی
 و نشان برشته حسن ریحان مانند یومی نشان قنار عظیم آتشکده لاله گردن
 نهاده فراهم نیامدن دهن گل از خنده غلب چو چوب کز خنده زعفران
 در جام ریخته اند لاله را که نیل دایع در ایخ انداخته اند باین انداز دست
 گذاره بودن شگفتی و عاشقان شوق سر سر روی خیابانش از زین
 کوچ گردی جهانان برشته و بدوق در پای گل انقارش از سر لوت ایار
 شستن بزخانه سر انگشتری بجان مطب ایچون بغافل محبوبان
 به با نیکو عیانگی گل اختیار و اهامی سپهر جوان و ششم نشانی زر گس
 نشان چون گریه شنگی مشوقان خانه سیلاب دونه تاب و توان سوسن
 ساه پوش چون عیار پیشگان عبا بردوشش دشنه در آستین کسیر بی جوی
 خنجر برگ سپید رنگ برشته خونریزی غم دود سه رویه نولادی جان آریخته شری المظم

دشمنان را گرداگرد اسلام دلت هرگز دست فرشان سیم فرو روین از شاکت بنهر
 در یاصین گویند این فترهای نقش بر می رود و دور و بر من گمش از
 بر تهای هر گنگانک یا سمن مندیهای خا خا کجاری در هم چند خبر ایان این
 پوششها چنانکه گویا با در کرد باس خیابان نهر باس از دو طرف صفت کشید که گمان
 خورجی کلاه سوسن رسته جلوه خانه میبوی جویا بر بدم ادب آریه اشک آفتاب
 چنار با عصاهای مرصع سوزنم و اسق بزیم نمسوی استاد و شربت داران خا
 بکشیدین نقل و نبات ستاره و قناب و عرق افتاد و نه شما لان نعمت
 خرمی خاص سلطان فرخ فرخ جعفری به نزدیک و دور با کرم صفت کشید با ایمان
 سیم اندام سیم ساق آب با شیشه و جام نوره و جام بز جو روز بزرگ هم چون
 سرور باد و چوایی کشنگلی گردیده و چسبیا قزای نامید خنک سر و در نه جویا بار
 گمان خوش تنج چو بنیسه تا اگر ستاره خیره و کز پیش بر روز نشو شیر جوهر ارکشان
 برت بازوی چنار بر کشیده اگر آستان که گذر خوش کنش کنش خنک جوهر و صفت
 با سلسله گش از ارباب عمامه نردن سحابی قلوب منور و زنجیر کباب کشید چون
 فرمان به سوز و دور و گرانگ صید رنگ رنماقدان شمشاد و هر غم برمان مشکان
 و چون با کز کز لاله در میان در عیالی سنبه و در گز کبابی دیوار ولی

دشمنان را گرداگرد اسلام دلت هرگز دست فرشان سیم فرو روین از شاکت بنهر
 در یاصین گویند این فترهای نقش بر می رود و دور و بر من گمش از
 بر تهای هر گنگانک یا سمن مندیهای خا خا کجاری در هم چند خبر ایان این
 پوششها چنانکه گویا با در کرد باس خیابان نهر باس از دو طرف صفت کشید که گمان
 خورجی کلاه سوسن رسته جلوه خانه میبوی جویا بر بدم ادب آریه اشک آفتاب
 چنار با عصاهای مرصع سوزنم و اسق بزیم نمسوی استاد و شربت داران خا
 بکشیدین نقل و نبات ستاره و قناب و عرق افتاد و نه شما لان نعمت
 خرمی خاص سلطان فرخ فرخ جعفری به نزدیک و دور با کرم صفت کشید با ایمان
 سیم اندام سیم ساق آب با شیشه و جام نوره و جام بز جو روز بزرگ هم چون
 سرور باد و چوایی کشنگلی گردیده و چسبیا قزای نامید خنک سر و در نه جویا بار
 گمان خوش تنج چو بنیسه تا اگر ستاره خیره و کز پیش بر روز نشو شیر جوهر ارکشان
 برت بازوی چنار بر کشیده اگر آستان که گذر خوش کنش کنش خنک جوهر و صفت
 با سلسله گش از ارباب عمامه نردن سحابی قلوب منور و زنجیر کباب کشید چون
 فرمان به سوز و دور و گرانگ صید رنگ رنماقدان شمشاد و هر غم برمان مشکان
 و چون با کز کز لاله در میان در عیالی سنبه و در گز کبابی دیوار ولی

دشمنان را گرداگرد اسلام دلت هرگز دست فرشان سیم فرو روین از شاکت بنهر
 در یاصین گویند این فترهای نقش بر می رود و دور و بر من گمش از
 بر تهای هر گنگانک یا سمن مندیهای خا خا کجاری در هم چند خبر ایان این
 پوششها چنانکه گویا با در کرد باس خیابان نهر باس از دو طرف صفت کشید که گمان
 خورجی کلاه سوسن رسته جلوه خانه میبوی جویا بر بدم ادب آریه اشک آفتاب
 چنار با عصاهای مرصع سوزنم و اسق بزیم نمسوی استاد و شربت داران خا
 بکشیدین نقل و نبات ستاره و قناب و عرق افتاد و نه شما لان نعمت
 خرمی خاص سلطان فرخ فرخ جعفری به نزدیک و دور با کرم صفت کشید با ایمان
 سیم اندام سیم ساق آب با شیشه و جام نوره و جام بز جو روز بزرگ هم چون
 سرور باد و چوایی کشنگلی گردیده و چسبیا قزای نامید خنک سر و در نه جویا بار
 گمان خوش تنج چو بنیسه تا اگر ستاره خیره و کز پیش بر روز نشو شیر جوهر ارکشان
 برت بازوی چنار بر کشیده اگر آستان که گذر خوش کنش کنش خنک جوهر و صفت
 با سلسله گش از ارباب عمامه نردن سحابی قلوب منور و زنجیر کباب کشید چون
 فرمان به سوز و دور و گرانگ صید رنگ رنماقدان شمشاد و هر غم برمان مشکان
 و چون با کز کز لاله در میان در عیالی سنبه و در گز کبابی دیوار ولی

دشمنان را گرداگرد اسلام دلت هرگز دست فرشان سیم فرو روین از شاکت بنهر

خورجی کلاه سوسن رسته جلوه خانه میبوی جویا بر بدم ادب آریه اشک آفتاب

چنار با عصاهای مرصع سوزنم و اسق بزیم نمسوی استاد و شربت داران خا

بکشیدین نقل و نبات ستاره و قناب و عرق افتاد و نه شما لان نعمت

خرمی خاص سلطان فرخ فرخ جعفری به نزدیک و دور با کرم صفت کشید با ایمان

سیم اندام سیم ساق آب با شیشه و جام نوره و جام بز جو روز بزرگ هم چون

سرور باد و چوایی کشنگلی گردیده و چسبیا قزای نامید خنک سر و در نه جویا بار

گمان خوش تنج چو بنیسه تا اگر ستاره خیره و کز پیش بر روز نشو شیر جوهر ارکشان

برت بازوی چنار بر کشیده اگر آستان که گذر خوش کنش کنش خنک جوهر و صفت

با سلسله گش از ارباب عمامه نردن سحابی قلوب منور و زنجیر کباب کشید چون

فرمان به سوز و دور و گرانگ صید رنگ رنماقدان شمشاد و هر غم برمان مشکان

و چون با کز کز لاله در میان در عیالی سنبه و در گز کبابی دیوار ولی

کتابخانه ملی ایران
جمهوری اسلامی ایران
کتابخانه ملی ایران
جمهوری اسلامی ایران

ساقی نامه

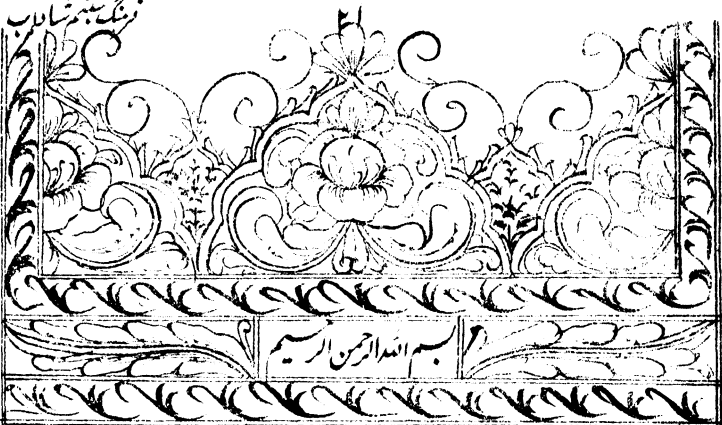
بیاساقی ای چشمه زندگی
 بهمارست می غلط از جوش گل
 از آن می که در جام گل ریختی
 بآن آتش افروخته لاله را
 همان می که ریحان شاهین است
 شگفته از صبح خندان شده
 از آن می که در زود چو جگر کن
 گلستان ل را زهر نوک خار
 بهر تیغ باز آید از بس مستی
 بهر تیشین قطره بی شتاب
 بن ده که سوسن زبانی کنم
 چه خواهد شد آخر اگر سبله
 درین ای گل از بیل نصاف است
 شرب تو بر جان مخزون من

سر سبز تو خضر بایندگی
 تاره شکفته برهنه
 ستاره جوشنده در آفتاب گل
 کیاب از دل بسیل ای غمگینی
 باین آب شستی رخ تو را را
 سیه زست جام سفالین او
 چو دستارستان بریشان شده
 گل خنده روید ز بلع دهن
 وید ز گس دیده اعتبار
 سفال تن مرده ریحان روح
 بر آید ز لب ناله سبب گاه
 شوم سر و رقص روانی کنم
 اینان شلخ ساعد سپیدگی
 بن جام بخشیدن اشرف نیست
 خلاست چون بر لب خون من

از خود دانسته
 سر سبز تو خضر بایندگی
 تاره شکفته برهنه
 ستاره جوشنده در آفتاب گل
 کیاب از دل بسیل ای غمگینی
 باین آب شستی رخ تو را را
 سیه زست جام سفالین او
 چو دستارستان بریشان شده
 گل خنده روید ز بلع دهن
 وید ز گس دیده اعتبار
 سفال تن مرده ریحان روح
 بر آید ز لب ناله سبب گاه
 شوم سر و رقص روانی کنم
 اینان شلخ ساعد سپیدگی
 بن جام بخشیدن اشرف نیست
 خلاست چون بر لب خون من

کتابخانه ملی ایران
جمهوری اسلامی ایران

شکل این کتاب
 از کتابخانه ملی ایران
 جمهوری اسلامی ایران
 شماره ثبت کتابخانه ملی ایران
 شماره ثبت کتابخانه ملی ایران



بسم الله الرحمن الرحيم

بعد نماوان حمد و نبرهان صلوات این فننگی است برای حل مصلحت و نجات عمر با عقده کشای بعضی
روزها رساله و کتاب خوب مخصوصاً موعظ شریطه برای تقویت ششمین شاداب چون مهر این نسبت بسیار
نافع از بعد بر فیاض لوح کلمه بی نام تاریخی یافته اگر چه او ده آن همان فننگها مطبوع بعضی مصلحت گردید که این
تزیین کده مدهق تا یف لغت است صورت نوگزیده وجود اثبات شش زیا از روی کتب مستشرقین بر دو
رسیده با صافت معانی آید از نو آید بسیار از بسیار آب برایش دویده میداند نظار گمان این است دست آنکه
زبان طعن و حرف گیری کوتاه دارند و در جلد وی این جانفشانی کارگزارش از روی مایه قبول محرم کلام
که هر فرد مشیر توأم و خفاست و در کیمان قدرت بر غفور و عطا حرف الف آب و ندان بی
اضافت میوه که بندان صدمه رساند و معنی حرفت گول و مغلوب و چیز دیگران مجاز است آن آید
سر از زبان رام و مطیع بود و با صافت معنی صفای دوزان و خیرت کنار و نیمی از آن را در دو نیمی از
آب گلینه بر سر کشیدن از علم شیشه بر سر کشیدن که خواص آن هیچکس از بهر شیشه و بر سر
صورت و پاس دم از تندهی و طی آب شور سلیتم شعرون تکلفان کجا من می ساخته یکشم به هر خواه
شیشه بر سر کشتم همچنین بنا بر سر کشیدن آن عباته از انفرط با ده خوری هم آثار جمع از نشان
علیه السلام آخرین نقش کفالتی که نقاش بعد از به نقوش کشد قاعده است که نقاش است نقوش اول

حرف الف

عمده ترکش شاعری مصرعه نقاش نقش ثانی بهتر کشند اول پیش نقش آخر بطریق اولی مصرعه ششم
 نظم اعلی بود کتایه از نه چرخ عمده و نفیس بی نظیر و نادر و کامل و کعبه دوزان و تبران و نظیر و زرد و اوستا و مشت
 در مصرعه ع آخرین نقش اوستا و هشت چه ذات ماری غراسمه آل سرخ نیز گناه رنگ باشد خواهد گین
 مصرعه از می کین و آتشین رنگ آل را به بونی نه نیز آمده حکیم حاجی مصرعه کشند فرمان زبک و آل آشنا
 مهر رخ که بزفران باشا بان نیز در مصرعه آل تمنایست از سلطان ریا با گل آل دران مبنی سرخ سست و معنا
 و ترکی مهر گونید و در دفاتر سلطنه هند که آبا می ایشان ترا کند هم معنا مبنی بخشیدن سین مطلع با مهر فرزندان مبنی
 قویانیکه بنام آل کسی مهر کرده و نه نیز صورت آل مبنی فرزندان و غیره است و نیز مایه فلوس را آل گونید مصرعه ششم در آن
 شندی بسیار آهای آل و و نیز می نسبت که چنان رنگ سرخ دارد و بکار رنگ و دواوی آید و نیز مبنی نسبت ملک
 که زنان نوزیده را شود و سباز نام جانوری هم نوشته آهنگ مبنی آواز قصبه شیب قاعده طرز و آواز اول خوانندگی که
 بهند آلاچ گونید مبنی موزنی ساز و آواز مبنی خمیدگی طلاق ایوان و شال آن باشد و کنا صنف و حوض و غیره و مبنی
 کشیدن کوشنده امر کشیدن طویل و تشرفانه و پاگاه و عمارت در از آینه در حجام و خندنگار که آینه نماید
 ابر آوری منسوب باه و در بدالف و فتح ذال مجرید آخر ای حطوت ماندن آفتاب در قوس که هند پس گویند
 خسرو شعری از دست بر در و جان برده که در آذر با ویرم بان شد و لیکن در محل توصیف بهار بر آذری بکار
 بنمایانید که ابر آذری با تشبیه توصیف کتبه آذری شد و آزاره رومی است ماندن آفتاب در جوت که کنه چیت نامند
 و آن آخر سر و ابتدای بهار بود و نیز بعضی یعنی نیمه ماه بودن خورد در جوت و نیز در قوس چون ماههای بهار رو
 سه است نیسان و ابار و خیزران این سه است نیام و محو اکرم ملتانی در شرح نصاب آورده که آذر اول بهار
 و خیزران را اول زمستان کرده اند نیز حال تحقیق است که آذر درین تمام مخفف آذریست و اندر علم بالاسر
 ابریشیم نفع غیره و هم شین مجرید صورت و تار ساز و تافین آن با معلم که درین شعر واقع شده شعر توان صورت
 سخن را بافت معلم که چشم خانه اش بنویسیم چه از عیوب شمرده اند و ابریشیم یکسر اول و سوم و پنج و هم سیز

بهار شاداب
 با شاداب
 با شاداب
 با شاداب

بهار شاداب
 با شاداب
 با شاداب
 با شاداب

بهار شاداب
 با شاداب
 با شاداب
 با شاداب

بهار شاداب
 با شاداب
 با شاداب
 با شاداب

معرب اریاب بکسر و تشک افتادن اُردوی هوشبست بالفهم و یای مجهول نام ماه بهار که بنام هشتم
گویند و نیز بعضی بیساکه و نام روز سوم از بهاره و نام فرشته که مصالح روز و ماه مذکور بر او تعلیق دارد و بعضی آتش هم
آورد بهرام شعر چو سوزنی نش را باروی هوشبست در روزت نیاید چو شمشیر هوشبست و بعضی بیفتی هم گفته اند و بعضی
که گویی آن مانند هوشبست چو در کوهی مانند است چون ماه مذکور وسط فصل بهار است هر دو غایت عقدا ل بدین نام
موسوم شد تا زود گذشته این وجه در ماه چهارم است می آید و نیز وجه زیادت تخانی طالع نیست استی و گویند یا باشاه
که در خلافت پیدایش و یای معروف است می هم گفته اند و در این معنی ماه فصدیه ارکان جمع کن نام یعنی جان بر تو
چیزی در عظیم آنچه بدان تقویت ملک و لشکر و غیره باشد ازین جاست که بر ستون و عنصر وصل ملاق کنند که برینها
تقویت باشد و ارکان اربعه با مطلق اطلخا خاک باد و آب و آتش و با مطلق فقها موصوم صلواته و نکته در
حج چه پنجام نیست و قیام اسلام این ارم بکسر هشت شد و در قبل نام شهری از جوار اردلان آمدن و
شدن و این از اهل زبان تحقیق رسیده نظامی شعر گران شرف در یاد و یاد زبان با در دوران و ادوی کوه پا
از خاک بر دشمن معدن و عزت و مرتبه و ادان شعر سراسر با وج عزت هوشبست در دست حضرت از خاک
بر هشت در آرزق بقدر کج و کج بودیم و چیزی صاف از رقی پرتان سیاه کتایه نظره و صوفیه اهل نام
شعر که بود و نیک سیاه و سبز یک چیزی در او رسیده چنان گویند ملک اخضر و گنبد نیلگون و چرخ آهوس نمینی از رقی پوشی
چنان باعتبار سبزی باشد زیرا که چون سبزی که مال رسد بسیار می زند از این که بیشتر گوید آوردن و بیخ جمع نیز بسیار
معنی شگوفه و نیز بعضی زهره شگوفه و زود نور فتوح شگوفه سپید جمعه انوار و غنچه بعضی کلاهما علی العموم
استقامت بکسر راست شدن و راست استادن اسموات بکسری انداز خروج کردن و گردان کا
کردن اشتباک از باب انتقال در هم آمیختن و بیکدیگر آوردن و در هم شدن مورد کلمه اشتباک و تشبیک
و اشتباک و تشبیک الا صایع و تشباک انجوم نیک نمودار شدن شار با تشباک نظام مقلطه تا یکبار
و تشبکه دم مانند می از این و جز این در اشتباک یعنی چیزی سوار خدار شعر با خوش گمان بکسر می نوشته باشند

معرب
شعبان
شعبان

مشک جگری داشته باشد اشرف بزرگتر گویند نام شحری از باو اول که در دهن کوهی واقع و کمان گستر
 سلاطین ایران در اینجا عمارت بنا کرده اند و در چراغ هدایت است که نام جانی در ایران ظاهر در صفهان باشد
 چه وحید گفته شعر بموای اشرف است و آب شیرازه اگر آب و هوای درجه بانست و دو آرتسه که در تصفیه است
 از صفات ما زندران صاحب شعر سه نمازی که صراحی در صفهان فوت شده بی هوای ابرو شرف تضا
 خواهیم کرد اشعه کبیر شوشن عجمه و تشدید عین مملو جمع شمع با نغم شوشنی آفتاب اشکال نفع جمع شکل
 بفتح صورت و مانند بد که لو اکب ثابته لا تعدو لا تحصی اندگر صد ندبان بجمه آن هزار و بست و تبار و لفظ
 آورده مصدق بنده را پهل و شسته گانه صورت قرار داده اند از جمله است و یک شمالی و پانزده جنوبی و دوازده شرقی
 و دوازده گانه که بر وجه اینام آنها خوانند و نوحه مقام همین قدر صل مطلب توان نمود اصول با نغم جمع صل بالفتح
 ضد فرع یعنی بیخ و نسب حسب و اصطلاح موقی یعنی تال که آنرا بحر جم نامند و آن بفتحه است چنانجای راستی
 و درستی نغمه بران بود یعنی نازیم آمده اطلیاق نفع جمع طبیعتین پرده مساوی روی زمین آنچه بر طعام
 خوردن اعتبار کند که رفتن و بانزایشه از پی جنیری رفتن و چیزی را نیک نگاشتن و نیک نگاشتن اعتدال
 کبیر است شدن و میسر نه شدن مانع از اعتدال و اعتدال هوا میانه روی آن که ناهسته درند و نشند و
 اعتدال موم بر بودن گرمی در عرضی دران اعتدال مزاج عدم علیا سدی از کیفیت خلاطه بر برین بین مراد اعتدال
 است و نیز کبیر است مزاج معتدل معنی مفقود است اعتدال روز و شب برابر بودن آن هنگام رسیدن قطب نقطه
 ربعی یا عرضی و این رسالی دوبا باشد همچو بضم جزوه که گفت گفت صاحب جمع بی جویم غیر غلطی عوم باشد
 و الله اعلم عصبان بفتح جمع غصن با نغم شاخ خربت باریک باشد یا گنده افق بضم تین از رنگ آسمان دوم کرده
 و یک قطب آن بالا سرد گریز است طایع و غروب آنگه از آن دریا تید و چون محسوس شود که گویا این بلا جمعی گفته
 یعنی کنار گریزند الله علم طار جمع نظر فحتمین باران بالک بزرگین بالانیدن مکان کبیر و او ان قدت اول
 باران یا سحابی وقت قدت هم از دهنش کبیر فرود می آید از کردن از خود چیزی گفتن انفس افاق اول

چهار

بضم فامح نفس بالفتح جان دم و م جمع افعی بضم تیسرین باضم کرانه آسمان کرانه هر چیز را در اول عالم ارواح از دم
عالم جسم و هرگاه در نقطه بیدارید اتمام کائنات بود بخت بکائنات فاسی کمال است از فتنه شر که در کائنات
مضحل گردیده باشد انگشت شما هم منقول ترکیبی ای باگشت نموده شده چون شاه میرا بر سر باگشت نماید
مجازا بمعنی شتر تدا به شتر از جنید بن جنید در رساله شتر با از حدی و کتایله خوشی و میز را باغ نفع لفظ کسرتی
معنی جام و شیک اقامی دارد و در دیوانه خانه پیشک کسرتی در فتح زمین مجرب کاف ازی در ترکی نقضی در روان
و اقامی مزار و در نوبت ترکی بی تخمائی است شاید که یا علامت کسرتی همزه است نه صلی و در تکرار شتر به الاما
نیز بی آورده در زهر لفظا نوشته که اقامی و می و لومنی صاحب است چنانچه پیشک اقامی معنی صاحب پوخت
حرف پای موحه با دیوانه که عبارت از پرده همان باشد و در اصل معنی نگاه دارنده باد و در سببی
اسرائیل فصول خرچی سعدی شعر بدگفت روزی کلامی یادوست به بیکره پریشان کن هر چه هست با ده سما
بدانکه بیرون یعنی اندازه چیزی گرفتن عام است خواه مقدم باشد یا موجب یا گیرانیم پیمانده و با ده پوخت از این
و نوشایدان لازم و تعدی هر دو هر صعد با دیله بودم و رنگ نشا طافه ترم و در هر گاه صلدان برایش در صفت مستعد
این طهوری قهوه زنی جام بر جم پیا با رچ یعنی دارد و دیگران نام حد اعلای در بزرگ تره و در نقل و آنچه توان بر برد
و حمل جامی نهی بود یا باره مند باره و در کار و در اجابت و غیره ذک بار یکی سیاهی نسبت یا تاغالی صک
نفع مرده و آخر کاف نارمی میخورد معنی راه و در صیاح بار معنی بزرگ دارد و گفته که با معنی دو جا دیده شد بدک
و باطله و معنی شرح گلستان کی که در دم را بخورد باره و نیزه محدث و لوی در شرح قرآن همدین بر همان باره
لیکن در معنی تاغالی خود معنی پس یا آن کجیل که عالم اختیاری و بکار یکی باشد با صره فوت بنیالی باغچه سکیم
بیاسی نسبتی شاید که روانی ساخته سلیمان علیه السلام بود یا هر بلوغ خوب نمونند و در محبت تیریل و با کجیل تنگری
سلیمان عبارت از هر پادشاه صاحب غم نمی شوکت عظیم شان بال از زبان اندکی جزو مات پرزده از نشانه تمام
و از پرزده باز تا پادشاهان سرور یعنی جناب گویند و همچنان بر سر اطلاق کنند و اندک بال کسرتی بال پرزده نیز گویند معنی

حرف پای موحه

بایدن تقدیر فیض پایمندی در تازمندی بی پروائی و خوش حالی بل تشامدن پرواز کردن پرستیدن بال نشان فقرت
 نناز فرامیدن شادمان رفتن با نفع نظر کسی که فکر رسا دار و نظر فقیران نگرستین در چیزی تبال و بلان رسنده
 پنخور با نفع آنچه بیان بوی و بند در دنیا شاید که با نفع صدر بود یعنی بودادن بر ای اخلاق جمع بر بی معنی خلق
 بر رشته بوزن نوشته هر چه نفاخت مرغوب است برشته حسن بنیز رنگگون در اصل معنی بر بیان کرده و کنایه از صلیح
 چنانچه گوی سوز از شیرین و صبیح برگ بید باضافت ورق بید بید برگ نوعی مانچکان و خنجر برگ نوا
 ساز و سامان چید و لفظ مراد است معنی توشه و رخت بتره نفع موحده و تشدید و تخفیف است که
 گویند طهوری مصهره شیر در مهر تره لیسیدن و سعادتی شعر هر که است برنج نویسی و تره و تبر لزان و خدا
 و بریح محل کنایه از عاقل و زبون وستان با نفع مهرب بوستان که مرکب از بوستان است ای جا بود عبارت
 با نفع باشد به استین جمع بوستان فرور روشن کننده با نفع بوستان افزون نام گرس تاج خروس و زمین است
 بنیائی و دقیق ذریه کی فرق و بصارت بصیرت اکراول در دیدن چشم مستعمل و در دمیدن دیده ای دادا
 کلمه کبرن و شیرین اول هر چیز و هر کار که ماند آن پیشتر نشده باشد ای کما جمع شبنمیت سخن کبر و غنچه کبرای
 است سگمان شده بوسه که ملابا شعر کشاید شادمان اصل ز شبنم و نما بوسه ها کبر شیرین و منیر لامپوری
 برین محاربه عترض شده و میلای با ده کبر معنی با دفا خورده و با قماش می بگرنگا یعنی مشهور که هنوز در ای نیا
 باشد استند بیفتنه بزم موحده و فتح نون در ضعی مشهور که گلش کبود خوشبو باشد بوجیب چنگلیفت کتایه اوزیکه
 باریسای عجیب و غریب بر سر کار و درود جانی نظر آرد که نام باغی که باز گیران پس پرده و شب تیار کنند
 و پیش آن چرخ روشن کرده بگردم بنیاند و الله اعلم بوجه با نفع نظر کسی که حکمت ساخته ملاذ و نوره و دان
 درستی و درخت پر شاخ و برگ کوتاه که بند بود که گویند چه شتر نشان تیر سبار موسم معرون و نام گل زر زرد بود
 و گل هر درخت مخصوص مانسج و جامه را بوق آن معطر کنند بیت المعمور خانه آباد و نام قبله ملاک بر آستان
 مقابل کعبه فارسیان بدون لام هم آرد سائب مصهره فرایه است که خوشتر ز سبب مهر است و خوشترین

بجای

بیت مقدس حرام و در سرور و شغالی لام آورده اند بید مجنون کسی از بید با تنبا پریشانی در شنگلی شانهها
 او مجنونش نامیدند بید مقدره فرح بود غلات و مجنون و اگر بید شکر سرخ و غیره فلک بزرگ را بداند
 با بید مجنون بنیاید و مراد با بید موله بانضم و لام مفتوح شد و شنیفته کرده شده ایمان بید مجنون با
 آشنگلی شانهها بیستون نام کوهی که پر زینر با داسر آنگز نش فرستاده بودنی ترکیبی آن بی عباد و کنده از
 آسمان مغربی گویند حکم شیرین در آن بوشکار بیا کرده که بعضی از آنها بر جاست چون مرگ خیرین با اختلاف
 رعایات همیشه بر سر زود باز کرده خود را بزرگتر و بزرگتر با عمارت پادشاه و ابر با کاسی تخت پائینگی و اگر عمارت
 از راه پا بود پاس و شاه بختی ندانند و شوسر بنار از بی نوع و در بران پا در اسبل با ت نشسته تخت پا
 بمعنی پسر و نگار داشت و وحی و رعایت پائینگی یعنی پیشگی چون با صدرا خرا پائینگی شد با کمان
 گردید گویند آفرام در مقام حلق نده علامت فاعل مفتوح بود چنانچه پرورش علی جوینوری ذکر کرده در شعله پائینگی
 با مفتوح قاریشده درین است پرده خیال پرده که از ان باز گیران موسو عبیده با زیرهای غریب بلز پرده
 نوعی از خیمه ای چو تنک و نوعی بر آنا اول طعام و نوعی در محنت گساق نام شعردر پرده زینوری شمشیر
 در خانه آئینه بر آنگس ماه بومنی جلون چرخ و جالی برقع آشن شعردر زینوری در املای عمل او در عمل
 خانه زینور باید آنگس و اگر پرده زینوری خط خورش زینیده است از قضا منجوست آن عاقلان مجنون و کنا
 از آسمان پر زینر خطت پر زینر بنی از شکر و تخمین و غیره تخمین و نام خسرین هر خسرین شمشیر ان عاشق شیرین
 بهین هر دو چنانچه در مفتوح معلوم و کامل التواخج است نظامی و طایفه شعر از ان بد نام آن شهنشاده پرورش
 کرده و سخن گفتن شکر خنده و در بر بان و مجمع الانساب که پر زینر در پلوی باسی را گویند چون باسی بسیار دوست
 سید شست با این اسم سرودند پندگینه پوینتن که از جلد پلنگ سازند و آنرا قرا و سپاس بیان دارند مانند گریه
 جانوریت غیره و زینر شیر که در آنها مثل بوز بر بدن دارد و بوی بدانش خوش و جمله جانوران از در سنده در سینه
 شکار کنند بخلان شیر نپدا بر یکبخر و زینال و امر نپدا شستن پیاده و سوا و زینر گلی را که پخته نموده با

حرف با کاف و سنی

شکر گندم بخلان شیر نپدا

پیاده گویند خسر و مصرع و میدان خاک گلهای پیاده و طغز شعر آنجا که ترک حسن ترشک می کند که گلهما سوار
 لاری نسل پیاده است و گلهای انبلی هر دو سوار ضد آن و در بیان جمع گلهای معرانی را پیاده گفته و سوار و سوسر
 پیاده یعنی دراز و کوتاه هم آمده و گمین پیاده آنکه در خانه انگشتری نخی و تصدیه کرده باشد و گله که تصدیه کرده باشد سوار
 گویند و یعنی سنگ پیاده و سنگ سوار است آمده و لفظ پیاده آنکه هنوز بر بنیاد رده باشد و گویند که آنکه در آن
 پر بگردان غیر سویت و بعد پیاده نوعی از آن پیشکاه و صد و شش پیش ایوان و محراب و مسجد و غیره مراد پیش طاق
 حیاتی شعر پیش طاق گویند و پیشکاه هر چه دارند در دم که چراغ محبت و حسن است و آنجا باستان مرکب است با بنیاد
 گراوان است مانند آفتاب و برج سلطان همد و سبک است تمهیل در خیال آردن تمهیل کسی را در خیال آردن سخن ترا که در
 و گرد آمدن ترانه نوعی از سرود نام با می مرکب از تصنیف کلام شود و آنکه نسبت به هر گاه با می را در روی کسی که
 زمان تو مشیفته اگر دیدن ترغیبه آسایش دادن و خوشوقت گردانیدن ترنج بزم فغانی و هم آهیل و موه و موه
 پوست آن مراد از موه آن و نوع بود شیرین ترش تر نم سراسر بدن تسخیر با مکر و دین و بیزه کاری و غیره
 هم بر هم نهادن پیش رفتن و دیدن پوست میان مران نهادن کویج بر پر بندیدان پیش رفتن زدن جراتان
 آن و در زمین فرو رفتن آب باران موافق گردانیدن چیزی یا چیزی ملامت با هم دیگر تپا پنجه زدن و بر یکدیگر زدن
 هیچ دریا ملامت را من از امید علیه الرحمه بهر دو معانی نوشت کسی بر سپیدش چرا چنین می نویسد فرمود بر آن
 تا مثل هیچ تشال که بگریزنگاشته تموج موج زدن تو شمالان جمع تو شمال بی خوان سالار حرواح کلیم
 جهای خالی و محل انتظار استل چنانکه جای ملانی پدید آید بیاض شعر و در وقتی زود بیکه و بیرون بیاض
 از تو در مجلس با تو در کاشان جا پدید است و سلیم شعر خوان رسیده در یغان نشسته اند بجاک و بجز شرب که در
 برستان که برت حد اول جمع جدول نفع یعنی جوی خرد و خط و مگر و سفر را بشا بهت آن جدول گویند
 جذب بالفتح تشدید آوردن هر که نفع و گان ناری و اثره که در مان از سوار پیاده و نیز تشدید که در شاکا که
 تشاهت از پرده نیز گویند یعنی جابا گویند که بجز زبان و با گشتی آنجا که تمام نمیدی که اما با باشد حق اگر هر که

کویج

حرف

بچه

معنی مطلق صفت حلقه است از مردم یادگیر حیوانات باشد جزا کرتی است از بند و ق خبیره موضع خشک است
 دریا که هندوی مایا گویند و نوعی میان جلوه نرات جعفری نام نوی از سد برگ جلوه خانه کاخا شمس محل
 از برای تیام چشم و چو بلاران بنا بر نظام و جلوه تقنین عنوان است که بر اول وضع دوم و اندکی اسپان جلوه
 با نفع نمودن عرض کردن خود را کسی جنان بفتح اول که بر جمع جنت بفتح یعنی باغ و کبر سنهی و بر این معنی
 چون بفتح و نشدید و او میان بین آسمان و روی این زمین نشیب شاید بر عرب که معنی منگک باشد چو گیان مرغ
 جوگی و قوت و انفعالی منبذ که موشی در دیده دارد و کشته خاسته بر دو اند و جنگ در بندگی معنی ریاضت و زهد یاد و
 جمیب بفتح که بیان بر این سینه دل حرف جبهه ظاهر سی چار را کینه نوعی از سلاح جنگ که هر طرف
 آینه فولاد نصب کنند و بر پشت تا هر که بر کند نعتی آن قهره بعضی از کارا نقادگان از نیم آسب هر چه صفت
 انبای روزگار چار آینه و حدت از چار دیوار خانه دوستند چار برگ نام گل که برگش چار بود و چنانچه
 سبک چار فصل معروف که بهار و خزان و گرم و سرد باشد شعر اینی تمام سال از مذمات شعر در عالم
 خیال بهار است چار فصل بلبل بچرخ در بر نیربال راه و در هر ضلع غائب آید پدای منی غائب ای باید
 بلبل نیزش پر خرد و بعضی چرخ گل در پیش اعتراض سزا بید که چندین می باست بلبل بچرخ ندی
 بال که مرتفع شده نام چار گل بفرمان پس گنای از نشان پاک نوعی ذراع لیکن در نیجا این هر دو معنی مناسب
 پس مراد چار گل بساتین یا گل چارم بود یا کلمای هر طرف باغ و الله اعلم چاه سیاب گویند چاهی است من
 زین چون خواهنند از آن سیاب گیرند یعنی از بند و زور آراسته بخش آید بچرخ زلفانه او در چاه نیزین بچرخید
 آید و رسیده دور و زین بازرگ و دو آنچه در گد چاه در خاکها بازا از مردم گیرند پس در طلا حسن قوت جا زید
 سیاب است لاجرم طلا آفتاب را عذاب سیاب آب قرار داد چرخ افروختن معروف و ننه کنایه
 از رسیدن بدولت چرخ و و بر باصافتش می مراد از چرخ دلاب و از دور گردش فلکی چرخاق با نفع
 مبدل چرخ معنی آتش ز زامی آهنگی که بر آخذتش از رنگ سازند و در بند نوعی از بند و ق که جای نهد

حرف جبهه ظاهر سی

بلبل بچرخ
نمادی و سیلاب
ای بلبل آینه

فرنگ شهنشاد
فرنگ شهنشاد
فرنگ شهنشاد

فرنگ شهنشاد

نگریده دارد چکاوک و کبک و سنج و بز و کاف تازی و اوقتی پرنده از کبک بزرگتر خوش آواز بودی و بوی بسیار لطیف
 گویند و بوی سرخاب هم ذام نوانی از سبقتی و گویند بز و بزغرم قاف موصوفه شده چکاوک پستو که عوام ابا بیل گویند
 چمن گرا و گز و زعفران و سبزه خیزین شعر گفتند که هم هست بگامای چمن سیر و سیر که در باغ نم خود او نگذارند چیره
 بکسر مای مجهول در قاف غالب دلاور و بیا معروف و زنده می و ساز گزینش گلداز که تا فرین اهل ولایت در اشعار
 خود دیده اند باین سخن و چیدان سلم مصرعه که پندارم بت من چیره ز تار می نبندد و کلیم شعر آسمان بر سر آرزو
 خورشید و چیره زرد گری نبندد و حوق صاحبی حساب بالضم و الفتح گنبد آب و کبر و سوزی کردن حجاب است
 بکسر جهای و حجاب کشنده خون از شاخ حدیث فرشته معنی کلام و خوش خبر ملک که عبارت از آواز فرشته است
 یا الهام اولیاد و پیوسته بر کمال آمده می است و کلام خدا اطلاق حدیث فرشته بر اطلاق شریع و عرف و چون
 با اتفاقا شنیده ولایت نوحه است در آنکه آن شاعر حدیث فرشته را هم ایشان ختم صام آورده و قد بر حقه باز حقه
 بالضم فرقی از چوب خزان که در آن جواب هر ما همین غیر آن نگارند و باز از آن و مجمع فاعل ترکیبی است از زبانها که
 که بجهابا تازی که در منبش بجان منی مانند عرب شمع کذافی از نقاشی حل و عقد عبات از تمام پهلوان
 بفتح معنی کشادن که در دو دم است که در او است و در اشعار تمام آنچنین امور دیده است آید حور بالضم جمع حور
 بفتح زن سپید یا چشم کمال لقب زنان ایشیت فارسان خود آری مانند شاعر و ملاق و حجاب و غیره و آنکه
 و بهاد رسا که بطل ضرورت بوضوح بسیار سخن برینوده هر که تفصیل خواهد در آنجا که در دفتر من مستعمل خاتمانی شعر
 قالب یا بقدر صفای چون برون هم و شناس چون نیز حور را بر آورم حوضه تنای اوصاف ای یک حوضه چرخ
 است مخصوص است ملاقاتش بقیل و کثیره اما مانند روشن روضه و قمر تیره و شمع و شمع و حرف خای صیغه
 خاتم کاری می خانم ندی نام حرفی که بر عجاج و غیره تصاویر کند و گلدازی مانند خراج بحیم تازی زنده
 گوش و سلیب نصاری و خراج شوران روی که در آن نصاری سلیب موت عیسوی داشت میشود و منبش و منبش کنند
 و خراج شوران شورانگان خراج خارج آهنگ که که بفرموده اموال نسر آید بندگی بی الا دینی صلوات

که آوازش مخالف پرده باشد و همچنین نغمه خلاف اصول و نظام آوازده خاصه ضد عامه و طبعه که مخصوص بر امام
 و سلاطین پند و نجسته نغمه خفا و صبح مجیم مبارک نام گل ز روزنگ در دنیا به همیشه بهام زمانه زنی شاعر خندنگ
 بفتیختن خستیت که بسیار سخت باشد و از چوب آن نیزه و تیر و خارین سازند و آن بس نیکو لطیف بود پس همین تیر
 محال بود از عالم طلاق آب و گل بر تالس بشری عبد جلیل لکبری شعری گل من که فیض عامست و از خطبای گویا
 خرقه و کلاه باره مبارک که از بار اورد خت باشد و جلالتش دیده بشیر استیم لباس فقر او و نویند از دوا مطلق لباس فقر او
 خرقه اندازد خرقه گاه بفتح جاز بزرگ خرقه یعنی کلان آمده همچو خرقه بزرگ خرقه یعنی بزرگ و در روز یکشنبه یعنی جا
 خوش هم خرقه زبان پر کوی خوش است تیر یعنی خرقه ماهی باله کتایله خط خوبان و آسمان اول خرم با هم در آمله
 شد و مطلق یعنی تازه خوش بی و او عریض بود و فارسی دیدن او مگر در عرفت را خروس عریض و خرد
 آمده زیر عرش خرسیت هر گاه او بالگ کند خرقه نیانفر یا دانند اوقات قبولیت و عامست خرسیت یعنی چار
 در خرمی و استخوان خرقه و اتفاقا و غیره و ایس باعتبار معنی ثانی خست دل ترا استخوان از خطبای اولی که شکسته
 نغمه خفا و ختمه را پادشاه بزرگ لقب سلطنتی ایس کیان کوسری معرب آن نام نیزه و نیزه شیرین عشق شیرین خستیت
 با نغمه درشت شبان درستی حاصل مصدر خضر از نغمه و در بنبره و گیاه بنبره و لشکر غرق آهن و آسمان و خضر از الن
 سبز و خاشاک و در گیسر خطبایا با نغمه فتح جامع خطیب ای خطبای خوان خطبایه با نغمه کلام که نغمه ستایش
 و حمد و ثناء و در عظمت و غیره بود و بالکسرن خرقه استن خلو و نغمه تین همیشه بدون خنده طرب با نمانت
 سبب جان ب سبب و خنده چند قسم بود و نخستین خنده تسخیر نیزه خنده نمانت و اندوه شکر خنده خنده
 خرمی و نغمی و خنده دندان نما و خنده زیر لب و نغمه و غیره و کلام خواب بود و عدوله معروف و مجالز بزرگ
 و آنچه در خواب دیده شود و طلاق کنند و خواب منبر و قتل و غیره و نغمه بیست خواب آسایش و راحت
 و عافیت و آرام و آسودگی و فراغت و امن با نمانت سبب بی نمانت مقابل آرزو با کلفت گویند سنا
 مهره در خواب کلفت ازین پس خمار بنخیزد و خرقه سما ای خوشنما دیده و نمرده شده چندی از روز متعدی هر آینه

نوشته شهنشاه
 در خطبای اولی
 که شکسته
 است

عنوان

تخوی بود معدوله عرق و نجای مضموم و در اصول غصلت و عادت را آنچه در تقایید بود آمد از عالم لایح کردن
 بمول بهر وقت و بخی اول بود معرون هم آمده ابو نصر رخشانی شعر چشم است یار بیندیز خال چنین شعر
 خجالت ازین هرگز که بود چیره بکس یای معون شوخ و حیاء و نایک و بی سبب همچو خیر کس کنایه عالم بجز
 بسیار کسش و نجاریک پیش چشم پیدا یوز فرمانده و تعجب و میران گفتند بیده حریف دل مملد و اسره
 کبیر منزله گرفته و نام سازیکه در بود و خطیکه در کشند و مکان تقاضا اکثر کرده میاشد و در گرفتار آنگاه که در
 پیچیدن و راست و موافق آمدن و شتمل شدن در ریاسی اخضر دریای شیر ذکاوریانی کنایه آسمان حا
 شعر دریای اخضر فلک کشتی لال در همتند عرق نعمت حاجی توام داد و ستار شبان ثلثیان و مفتیان
 و شایخ و شبال آن که بربی ارباب اهماگ گویند است فشاندن قصه کوفت ترک دادن چهری و غضب
 کردن شمش کردن خیزن مصرعه بر فزاندی است دل دریا و کان آمدید دستور نفع مرکب از دست
 یعنی سینه قدرت و در یعنی صاحب و یعنی وزیر متصل و شاید که یعنی طرز قاعه بود و دستور با هم در عینی مقصد
 علیه و کتاب حساب ضروری بعضی گفته اند مرتب و شسته نوعی از خنجر که بیشتر مردم موضع لار دارند که نام آن
 از صفات جام و در پوست شکر عیاران دارند و بعضی خنجر مطلق نوشته اند و در بعضی کار و در برگ گفته و لا
 بفتح ناز و بفتح یدلام راه مانیده و هم امر میدن تزیین بفسون و دعوی و نفس و آه سر و دندانگران و
 سخن وقت آداب بشیر و غیره و موسوی منسوب بدیم یعنی خون و میدن خان آرزو نوشته که الملائش بر
 پنج جا آمده مثل سومیدن باد و میدن گل و سینه و میدن صبح و میدن آفسون و میدن نامی و در سینه
 قوال اعراض کرده گفت که موردش عام است و میدن آفتاب و مطلع و خط و تخم و گل گزیده و ناله
 مقصود آواز مطلق بر پنج قسم است که از هر یکی شمالی گفته چنانچه مثل بلبلان دلالت کرده است و بعضی پنج چیز
 حال که میدن یا یعنی رویدن است چنانکه در گل و سینه و نخل و غیره یا یعنی طلوع کردن چنانکه در صحنه
 آفتاب یا یعنی در کردن این دو قسم باشد چنانکه در رویدن آفسون و میدن نامی نشاء است یا یعنی نفس

سینه

رسیدن لازم چون و میدان با دو انچه دار است آورده ازین قسم بیرون نیست دانسته علم و دو مان
بمعنی خانان چه دو و مخفف و دوده بمعنی خانه و مان هم بمعنی آنست نه برای نسبت کرد و ده خانه بمعنی آن مویلد
ست و سه رفه نفع داس و عربه ایست که دستاش از آهمن بود و سرش مثل داس و پیشتر مردم گیلان از نوید
درخت اندازند و شاخهای درخت بزرگ و کوچک هر دو طرف تیز و گونید شمشیر دور و بیرون تیز و بار یک
مانند سان و همان که معرب و بگلان ای منسوب بدو چو گلان سفید نسبت و مجاز افراغ را هم گویند و با حقین
نفع جمع و یکجور با نفع شب تار و با جمع شاید که معرب و یکجور باشد بکسر که در اصل نفع و او بود و جمع مال و
چنانکه از نوشته و در تعلیق فتحه از ان دادند که وزن فعلول با کسره نادرست و نیار آخر با نفاست که در
از دنیا که بعد از با حقین در کسره تمار باز ماند و جمع نفع کلاه مرصع و تاج مخصوص شاهان و حیره که در دست و
چار با لث بمعنی گونیدانسه که جهت تمین در قدیم بکسر سلاطین می آویختند و یوان بکسر و یای مجهول جمع
و یای معون عربی است سید شریف در حاشیه مطلق فرموده که در اصل فتر که در جمع کرده شود و یوان
و ضوابط آن من و کثرت الکتاب ای بجمعه و صاحب فتر که کور سانه گویند و اوین جمع و دیوان گران بل
دیوان بمعنی مهنم و تصدی که آن حرف ذال عجم و خیره آنچه برای آینه و نگارند و لغاری سخنی گویند
مصرعه که سخنی بود هر چه خورده بمعنی انبار غنیمت مصرعه تعفن تا بسقف او ذخیره حرف را جمع
رحمت نفع متاع و اسباب خانه و لباس رسته نفع مخفف راسته بمعنی صفت و دکانها و خانهها و مطلق
هم گفته اند مصرعه دور شده درم و در بان پشت جامی و چون اکثر اطلاقش بر صفت و کما کین است بجز
باز را نیز گویند و بمعنی گفته اند است که بهای نسبت منسوب به است بخون مویلد ترجمه صراط مستقیم نیز بر
ای زمین تو پس راسته منزه علیه تیره بود با هم رویده رشحات جمع شرح نفع چکیدگی و آب که از جانی نژاد
کند و بجائی چکید که صفت کسره فاعله و جمع رای هله و تخانی مشد و بیستاید بمعنی غیره می کش کرده شده و معنی
با هم نوشتن آراشدن و ان نرم و ست شدن و غیره بالمرزق نوشتن آرازدان فارسپان رعوت بمعنی غنوه

حرف ذال عجم
حرف ساد مجمل

و کبر آرد و مضار صفت محبوبت من کند رفعت کبر پسندی قدر بلند تر شدن قصص اصول نویی که
 مطابق اصول بود و اصول یعنی مال سوتقی نیز حرکات و سکات از آرد شعر بکار های موافق مخور فریب همان
 چو آن اصول کزن در جماعتی آرد و قصص روانی با نفاست بی عمارت از قمار بنا ز خوشتر می قفس
 که بکار آه فاسد تصدیق در آن کلاه را بر سر کج گذارند و نیز نفس محبوب چه بکار صفت معشوقان واقع شده
 و قصص مولوی در تحقیق این لفظ احتمالات بسیارست با نظم عالم قصص تنگی در ربانی که با او از چنگ ربنا
 کند چه در لفظی اول ثالث شایع است که فلان در آن جوگیا ناز از زود بینی معلقه چندی که ز دلان می خرابند و بنی تا قوس
 هم گفته اند یا الفخ نجیب بلی باشد که معنی زن معشوقه اوله اول اولی که لا ینقی و نیز مولوی که کناری در کلبه است
 در عجب که ایام و بد مونی باشد که بی مطلق لفظ مولوی بر صوفی محل تامل رکاب کبشتر آن سوار و شتران کبر
 سوار کرده شود و احد ندارد و نیز در مطلقه که هر دو طرف زمین کوزند و در آن پاندارند سعدی مصرعه در زلفت
 و پای سپهر کیب و نیز قریح شش پهلوه سپ سوار کیب بال رکاب است بر او زخمت کیب سارو سامان
 علم رنگ عقیق بد آنکه عقیق از جواهر معروف که درین خوب باشد و او ان بود و رنگ عقیق مثل رنگ سنگ کعبه است
 از خط و یک در جرم سنگ بود و آنکه علم بر رقیع بلب ابرو اشارت کردن رنگ باخته کسی که ز گشت شکسته پیش
 بود از نامت یاریانت با هفت یا نه در و باترس و خندان و با حقن یعنی بازی کردن و غلبت یعنی بازی که برودن
 مقابل است مشاعر شعاع امین شعر باخته رنگت اینجا مصرعه که تاب هم با نشت رنگت با نیت نیت
 جستن را یعنی پریدن بسته مصرعه فبا کار و دانش رنگ حبه رو و یا هم جوی و تار ساز و زه کسان و فرزند
 شعر خرابی که بر خیزد از دیده و رو خون دل در در نما صحبت رود کسان بنده و در عینی یعنی زن جوان
 را صحن جمع ریجان بفتح یعنی مطلق کل زمانگی معروف بفارسی سپهر هم و نیز زوی و برگ خوار است
 قریح در آنجا که و ذوالعصف و الکیان و راجع جمع را سینه یعنی بوی ریختن لازم و معنی میز
 در ریختن و هم خیزد و نیز در نفس آبار می آمار نشسته و دانیدن بیخ استوار کردن فخر و ایستادن

میان

وسرایت کردن نیز ناصر علی مصرعه چوبی غنچه زبان میدوانم ریش در سر باره یکایان جمع یکا کبر فقره
از چو بدلان که کشم کلاه شان آوینان بود در سرجات شعر در گلتا نیکه جولا نگاه آن قد و قیاس و سر و یک
یکای و دار البرز می که تیرت باست حرف ذای بیجه ز جاج بهر سر حرکت آنگیزه مشهور از ان نموده و نفع و نفع
شیشه که در نام نحوی در جاجی شیشه فروش ز ریش کتایه از پیشار دبی وزن ظهوری فقره در تیر باران نام
ز ریش ریش ز ریش و سپید شرفی و سپید افلاک ز ریش طلا و فقره قوس بهر سده مله از سرخ و سیاه
و سپید گویند سلیم شعر که در دو باغ کند و نو جمع در دلم هم چون ز تماشای سپید و سیاه و سرخ ای رو پر و پر و پانی
ز ریش و نفع گردیدن چشم که سپیدی او ظاهر شود شعرا یعنی زور و ملکه آند شاید که با خود ازین باشت که در علم قیام
سایه نوع مردم را زوار و فعل نوشته اند زور و زرق و زرق صنعت اشتقاق زلال البسم آب شیرین گاه بنی
مطلق آب آند ز مضمونه آواز نرم باریک و در لباس فرمهای بطرز روش ز مضمونه ز مضمونه چای مودف و کبر
و آب ز مضمونه کتایه ز آب بسیار در مضمونه کلمات ستایش مجوس مرقد انعمالی را وقت پرستش ناروا کل طعام
زورق و نفع کتبی خرد ز هر یک آنگشته مانند کیز شام و تخوان و غیره و سازند و دیگر قفسر تلا بیکه قفسر بر آفریت
آگشت قائم کند حرف ذای پانزدهم یعنی تلگ که از آسمان بار و کوبی ششم و قطره باران سعدی شعر اگر
فزاله هر قطره در شمس و چو خرمه به با زار زور پشندی چو رو لیده مضمون و او قبول پریشان و آشفته که در اول
حرف سین ممل ساده لوح کنایه از بیوقوف و نادان سار پزیده سیاه خوش آواز که خالهای سپید
دارد و مرغ نفع خوار و ظاهر اضعف سار و باشد و ششم مجرمه غمی سیاه رنگ مانند طوطی خنگ که از ریش کتبی که در
ساز موافقت و مرادف سامان و آلات فقره ساکنان بر موافق مرکب است از بنی موافقت و کار که در غایت
سالوس کرد و یو حافظ مصرعه و لم ز مضمونه کیزت و فر تو سالوش و دینی سکار و میل و چو ریلان هم گویند
معنی نیز مجازت سبعه با مضمون مهر و تسبیح و با نفع نام اسپ بنی صلی الله علیه و آله و سلم نام اسپ جعفر طایفه نام اسپ
شخصی دیگر و ستم الله با نفع جلال خدا سپهر ان جمع نیز که مضمون ابی نهدیست شش بکشیر و نجاب ازین

حرف ذای بیجه

حرف ابی کبری

حرف سین ساده

مسره و آواز نوعی از سر و است یکشافه که مانند رود ام سر سبز و تازه مانند زمین و وجهه آرزو شدت سر و مسره
بود و سر و ناز که نشانهایش متماثل بود و آواز و بی که رسبت در شاخه و جوانی نظیر آمد و که مسره است یکشافه اما ناز و
و در شمال با ششماره که گاه با بار و صنوبر باشد و شعوقه مشوقه تا از اسب و مطلق موسوی خوبان را بر گامی شسته
آتشید و نب. فرقی قنبر زانند سطح بفتح ام خانه و بالای سر خیز و گستران سفال که مسره و غیره نیز گفته اند طرف
کلی در نوره آن و سفالین منسوب بر بود بلکه اکثر یا همین را در طرف گل اندود کا نده هم گل و ریجان در شراب
بشکام کشیدن بنابر خشنود و از نعلان بر مینش سفال و اوده نوده اند نظای شعر سفال نیز با مسکه و جان است
سفال زمین خاک ریجان است سلامت بفتح نرم آسان همراهندن و در مطلق سلامتة الکلام همراهندن
علی اللسان سلسال با بفتح آب شیرین خوشگوار و سر و صوات مسکه هر روز نده از سلسال سلسال
چیزی نرم خوشگوار از آن خیزد و در بشت ششم کاشی ششهریس بر نشان کنند سیرا که هر کس میل به شوی و خیرا که سیرا
از آب سلسیل سنجاب که مسره و بفتح نام جانوران بحری که از پوست آنها پوسته ساخته اند و از آن خیزد و در بشت
چپا نشا اول که بود و دوم نرم و در پنجمینی اگر گردان و غیره در نیشده سر است فلما هم میسج و سنجاب که سلسال
باضافت بومی سنگیکه بران حقاقت زود آتش برانند بر بی حجره انار فانی شعر سگه آتش پر کشته سیرا که
از جرم از سنگستن نیز خا طریجان و در هم سنگ مسره سنگیکه زنان مسره ساند و گویند از کوه و در کوه کوه چای بانی سر سخته
می آید لاجرم سر سخته در نوازیر سنگین منسوب بسنگ در گرانی همچو زلین سواد عظم هم سر سخته و یک خطره صیفا
و سواد بفتح سیاهی شخصی مال و سواد سیاه اکثر مردم بسیار از سر خیزد و در کشته سخته بر شکل سیاهی مسره
بشته لفظ مسکه و او عطف یک مسره و بشته بود ظاهر و حید فقره سخته بشته آتش شوق میدانای و نیز سخته
سیرانی چند که بران حقاقت آتش ریزند و مانع سخته و انیکه میوست دران بسیار بود و سواد بفتح و در عربی
سیاهی خطی از غلط چپا که گاه در هم و فرود سواد و انجم بود و فاریان بی خیال جنون و سیرا در نیشده و در نیشده
آز نده موسی در تیره عین نویسه فرمایند فقره در سیرا سخته و کالی ریش کار سیرا سواد و سواد است

نیست که شاه عباس نامی است یا نامی در سلسله سلطنت شان از تمام کاه سرجید برین منطبق نیست میزند و
 شاه اسمعیل شاه طاهر شاه عباس نامی شاه صفی شاه عباس ثانی شاه سلیمان صفوی موسوی عباسی نامی که
 از اول عباس گویند و اولان بود و عباس الفتح و در پیشانی ششمین که عربی چندین کلمه منقش بود اساده و خرمچین
 چیز که بان عرق پاک کنند و اطلاق آن بیشتر بر طایفه و کلاه و توتی کنند که زیر کلاه و دستار پندت غیر آن کم
 مرغی نیست یعنی آموخته و آیات همان در آتش خرد عطر که بر خوشبوی و رفع غش و شوییدن و عطر شاست
 خوشبو نیک از غنچه رشک و عطریات دیگر سازند و بعضی فالیه و سبندی اگر گونا ماند عطر سبب با الفتح بنام شاداب
 و سبندی چه نیک گویند و عطر سبب سبب و عطر سبب از آب عطسه غنچه برین بو خوش طعمه تیغ آواز مردن تیغ و عطسه
 گمان کنایه از تیره علی بن کبیر عین جمله و تشدید لام کسور و یا شد و کسور جمع علی نام قاضی در آسمان نامتیم
 که از راه و اتقال نام و نمان در انجاء و دو گویند نام قاضی در پشتت عمامه جمع عمامه که فرود است و در سوره
 چند فارسیان تشدید میوم آورده اند اثر شعر چون صبح دل شکستیم پس و چو کیمیت ۴ شماره هم چون قوی
 آینه طره در غنچه مایست در و یا شور خوشبوی معروت گویند که گنجان باور بحسبیت و فرود یعنی شاداب است
 که بر می خوشد و کن بر سر آب می آید و گویند و نیست در کوهستان منب و چین بهم رسد از زبور سل و گویند نیست
 و یا نیست از قول شیخ معلوم نشود که از کا و غیره معصومه کون فرش شمارا که کا و غنچه است و در قاضی الامرا
 غیر آورده که گرین تنور بحسبیت کلام خاقانی مشغرت که از کا و در بز شعر آموی مشک نیست چه چاره
 که کا و در بز که در بز و برگ غنچه سارا در آورده و گویند پیش مایست و گویند از بگش بر آید و در حقائق الامرا
 گفته شد نش کوه ماست و در جزائر از سنگ میگذرند و حوائق موانع و حوادث روزگار جمع حائق عیار و در یک
 و عالم که در و شیر و زنده واسپ بنشاد و زنده کنایه از فریبند و در واقف از فنون هنر و جالاک و بها گویند و در
 اصل یعنی شخصی که جامه و سلاح مخصوص همراه داشته باشد و مخفی کار کند مثل عمر و عیار و غیره حرف
 غایب معجه غنچه بنام شاداب و غنچه گوشت اوخته زیر زدن که از ناطق گویند که نیا شعر اهلال باله و سبب

۸۱

در کوه

است و باد من گریبان دیدہ باشد و تمام کتب مصرعہ پرچامین سپہر قیامتیم باہ و فخر آن سلیمان علیہ السلام است
 کہ چون دست نمودن در کرسی انداخت خدیجان می خندیدند جاہر پیش چاک لہجہ از فرمودہ و نیز در معنی قیامت
 و غیر ہم دانستہ علم قرآبہ نفع و سکا شد و در غنفت شیشہ بزرگ در انبار زمین آفتاب و گوئی نمود صبح قرص شام
 گردہ نان قرص زرد مغزی آفتاب در محل غروب قرص سبیلانہ و در بعضی نسخ قرص کبیر فاسجای قرص نیز در آمد و
 قرص کبیر فاسجای ای بر تقدیر اول سپیداب قرص زکریا بلقوب شاعر نسخہ خوانی را تصحیح دادہ و بشرطیکہ گیاه
 نزدیک رنگ سپید داشته باشد. قمری نوعی از کلاہ کہ در سابق خراسان طبلین می گیری بر سر نگیند شست تا پوشش عوم است
 قسوت نفعی سخت بل شدن سیاه ولی قصہ نفع کوشک ای خانہ بزرگ کار رنگ جز آن است و کواچی
 بالکسیر لمانہ ہر چیز چون کاغذ و جامہ زین و در اصطلاح شعر پارہ از کلام موزون کہ مطلع ندارد و نیز انکاسا از یاد کرد
 برای من مناسب است باکاشیا از زمانہ قطبہ کہ بتورج و اسیر و خط و غیر ذلک قطعی جاہر نیز در انوسو یقین انصاف
 یعنی نیز در بار نوشته جاہر کہ از نیزہ اشیر بافند و در نفاس ناسی آن پیگی آوردہ و قلعہ کلاب نام قلعہ
 بکرہ کہ کلبیہ کہ منصفہ بان دلان نگاہ از دنیا تیر قلعہ گو ایار و زنبہ و آنندرم مخلص نوشتہ کردہ این است
 اسمعیل شعر از شوق تو گل دل من آب گشته است بد قلعہ کلاب بود و غنہ لیب من قلم و معنی قلم ز قلم
 کہ زیر قلم زتر شای بود و در حوزہ تصرف اکثر بانفاقت متصل شود قلم آن نویسنہ است کہ مصرعہ خوان
 ہنگام از شوم نیزین و نیزہ مصرعہ قلم آن چاکلی جستی دلیری قلم فولاد قلم است کہ مہ کنان بر آن کلام
 نصب کنند و بدان کنند قلم کار با سیکہ بلان از قلم قلمتہا کہ درہ باشند ترم شاعر بخرد عای نفع است
 و در خانہ ماہ زرم باوہ قلم کار گشته نامہ با قلوب انصاف قلب نفع دل و بار منور بر اشعار اول است و قلوب
 و عقدہ شیشہ و عدیل مصرعہ عدیل چون منور عدیل خند قمار کبیر نیزہ ذکر در ان ہم کرد باقتن گردن کبیر نیزہ
 و قمار بلان منسوب قمارش باضم متلع و نیزہ نماز و نیزہ کار نیزہ ریزہ و خوشدہ و در دم غنہ کاس و غیر ذلک
 قلوب جمع قوت فارسیان ہجو گردانند و جمع بجای سفر آوردہ اند ہجو قوی ای نامیزہ طبریا و لفظا جملہ قصیدہ

و غیر ذلک

ظهوری شمر خوش چون شوم از غیب میکنند با کسب بند ز میح اجله الحاکم و مکن که تو اجمع با تمبا اندازد بود
 چنانچه عالین جمیع عالمی طانواع قوال بسیار گوید و قرا در مغنیان که قول سرانند و ال ایشان بدست ف
 قول ترانه شبی لانه و پیشه که بقاسی نقش گویند از سخن جات طبع و الا امیر خسرو و بله است و ن بان سابق گیت
 و سنگی بود و ز ران مسکرت که بیشتر اکان دکن اند و بیان نرا که زنده بود و ز نای و مایه و غیره بود
 از مر و دهور را حیدمان فرمان فرمای او چنین و سر و پا بجا و کرد که چا نقره و پشت سلطان حسین تخت شین جزیره
 اقتصاد کرده خیال و در کجا زبان بر آورد که در نقره دار و نقره که گیت بهست زون چنانچه نقره و زینت بود
 سحر و نظم نقره در موسیقی ست ف قول را که شغل باشد بر آیات و امارت و مواعد و احوال و مشایخ
 حضرت امیر علیه الرحمه بحضرت سلطان محمد نفاق بقا لبر گو بال ناکم بر طبق گیت و سنگیت بر آورد چنانچه
 قوالان و در عراس بزرگان سداستند فاینها کوا کوا فتم حیا لله و بتبعه ان مولانا و مشرشدنا
 شاه نصیر الدین سعدی الگرای قدس سره عم غیر از زوده اند بخدا ان الله الله ان الله کل شیء محیطی الله حیت
 و کیماوت تو بی تو بی الی سجان الله ف سرود فارسی ششش آواز و زوده مقام است و چنانچه
 بهشت و جهل گوشه بنفتم بهجست که از اصول دوازده نیز خوانند و ضرب نفع دست بر دست زون و نطق
 یعنی سرود آهنگ آلاب و کوک با الغنم موافق نمودن ساز با که در مندی ملا نا گویند و پرده که ام در مغر و غلطک
 نفع او از چیده یعنی انگری و به چهار نفع راه که در مندی و فارسی شتر گیت و در مندی نفعه لام نیز ترا و دیگر
 از تفصیل هر یک در مقام نود و نیت در اینجا بنا بر بهست شائقان برین قدر که گفتار است قوت با نهم و از
 مشد و زور و نیرو و در اصطلاح حکما باطن و بهتعداد اصل انچه ظهور رسد و قوسچی نیمی از سدا و ا قوس شتر
 معرفت که در مندی و ننگ گویند و فارسی کمان شتم و کمان سام و کمان ایمن و کمان شیطان و غیره از آن
 خواندنی خطاب با کتاب گوید مصرعه ز کین تو کونی کمان شیطان قهرمان قاکم کلام از خواند و از اول
 و نگاه داشته که انچه در نوح تصرف است معرب که مان حروف کاف فارسی کار از جمله گندار اندین

کتاب
 کتب
 کتب

حاکمه که بر سر خوان پر طعام فوکه است که رتبت اترال علیک اما ان قصر الله امه متینله بر منم فرغنا شفا
 مشد وقتی از تو ای باطن توت مدر که یعنی دریا بنده است و هم بود و از احساس هم که نیت چینی آن حواس شسته
 سین و حقیقت در کف نفس است ز ما نوازم اول و اولات دراک پس همین بجای باشی بیخ و ظاهر با هر دو مایه و شفا
 را می بیند در باطن حسی متحرک که بیرون باطن است که تحت عنوان خیال و دوح و حافظه و متصرفه او این جمله در
 دماغ از دماغ رسوب و بر جوف را مقدم و مخرجه مشترک در صورت آن دوح و هر دو دماغ و حافظه در مقدم جوف
 کالت و متصرفه در جوف آنی جمیع موجودات و محسوسات و محسوسات مشترک مع شرف و خیال فراتر است که حافظه بود و هر دو
 محسوسات را نیز اگر آنچه غایب گردد از حس مشترک و بعد در روز نماید در نشان دیگر که این همانست آنچه هیچ یکی از حواس ظاهر
 نمیتوان دریافت از معانی خارجی بود هم مدرک شود حتی که چیزی ای بی اصل را هم تصور کند و دریا با بند از مخلوق را نشا کف
 و دماغ که این را کانت همست مغز آن و متصرفه ترکیب مید و بعضی معلومات خیال و حافظه را بعضی میباید میکند که با
 از یکی و چنانچه حکم میکند اینکه فان غیر این هم مزه دارد و رنگش زمین بود و شجاعت زید از شفا با بنامات و تصور کنند
 و شرف نفسیل تصور میکند آدمی ایانی در سر را بن و شجاعت را بعد از شفاء است همین است که گفته اند عقل را در سر
 نود و یکبار در آتش متفکره باشد و چون دوح او را در محسوسات ظاهر و یا باطن تصور یابند یا معانی خواهد خیال نشد یا تو
 استمال که بتیاریا فرانش زید بر که هم معنی تخلیف زوی الیدیان بود حافظه مشهوره و متصرفه میروم شفا استی بر گفته
 شده که هر چه در ضمیر اول نیت و دوح آنچه هر چه آتش در آن کنند و آنچه بودی خوش در آن سوز میجوئی بسیار است واحد
 محسوس که نیست آتش پرست که آفتاب پرست چنانچه در دوح و دوح است یک گوش را هر دو در گوش هر چه در دوح محسوس
 بر دوح غیر این کرده است و از هر دو از نوعی و از نوعی شغله ایانی قاصد می بینی مرکز است نیت نیت اول از حد محیط
 بعضی حاصل کننده فو که دریا که در دوح زمین است مانند که توان معنی مطلق و یا مستعمل مخارج جمیع خروج
 یعنی چنان نیت در حای آن مطلق مع در فعل محسوس یعنی آمدن نیت معنی و با آمدن نیت معنی و حای بود و داری که در
 و ای مردم بنده در این اسامی زبان متعین بود است و نیز زنجیر و را گویند که بصورت گمانه را تقریر او برید و برکتش را

این حواس ظاهر
 در باطن حسی
 متحرک که بیرون
 باطن است که تحت
 عنوان خیال و دوح
 و حافظه و متصرفه
 او این جمله در

حاکمه که بر سر
 خوان پر طعام
 فوکه است که رتبت
 اترال علیک اما ان
 قصر الله امه متینله
 بر منم فرغنا شفا

این حواس ظاهر
 در باطن حسی
 متحرک که بیرون
 باطن است که تحت
 عنوان خیال و دوح
 و حافظه و متصرفه
 او این جمله در

۴۸

در مثال آن در زمان معنی اکبر اینها خوانند نیز شنیده شد غیر معنی جوهر فطیم دلالت دارد و با این اتفاق نیز از آن طرف
 است و از آنجا که در مقابل فرج گویند و فارسیان با وصف جمع بودنش باز جمع کرده اند و نیز شعر طرانی ز کس است قوت شرک است پس
 اول شفق کان در زوایایم در ظاهر اما در واقع جاگردیدن مراحل جمع مرحله یعنی منزل منزل بودم هر روز بقیع سیم زمین خوابان
 و در حد آبادان بوم انعم زمین شیار کرده جای و مقام و منزل ما و پس هر دو طرف بود که گویند اول یعنی زمین را کرده است
 چنانچه در شیدریست فرزند بودیم پس او هم روی زمین از بقاعه که جمع متقابلین مانند گم سوزن و شک موقعه هم گم گم
 سواد عزیزین نیز در هر طرف همی پیچیده و خوبی آواز مرغان و غیره چندی در طایر که در کتاب انگریز نامند همانا در بعضی هم
 شده و متوجه جاگردیدن کرده شده از ترویج و جاگرددشت پاره کاغذ نوشته است کتاب تصاویر با تصاویری تالی میگویند
 از معنی پند زنده نوشته فرزند و در هر کرمیان چیز و عمل سواد کردن چیز و وسطه در هر بیان بجا کرده و هر طرفه در زمین
 از طایر که در آن نغران اندازند و به چیز و در بزرگ نغران هر طرفه صد می معنی از زمین که مستعمل معنی حاصلی مجاز است
 اطلاعات مصدقه حال با لغت عربی و فارسی آید و چنانچه در عدل بجا عادل نیست مع غزال خیم تکلیف هم پیش و در
 معنی مصدق در هر یک از معنی از زمین معنی فاعل در قهره که این نام مشاطه بقیع زمین شده و نیز گفته اند که
 و در عربت یک عروس را دیده اند که شاطره هم شاطره هم در فارسیان بجهت هم آورده اند و هر طرفه زمین مشاطه است
 سطله به پند و لا که نگارن را گویند با هم موید از شانه کردن فاده باشد و بکس تخفیف حرفه شانه کردن سرب آتش
 حاجی انشامیدن معنی طوق کنایه از طریق و کند از سبب اصل معنی رفتن و جا رفتن معنی راه این ملک مستعمل بطریق مجاز و مجاز
 شرف و در و آنکه اول سبب از آن هم سبب جای و در آنجا اصل شعر می بقیع و جانسوز برتن زنده با بقیع که گلبون سبب
 مشکلیس بنسب بشک که سبب آن مسک که سبب در بیان باکانت فاشه معنی مطلق خوشبوم هر طرفه گره پیش شده از
 انگشت گل مشکلیس سبب و در اصل مطلق با هم سبب است و تا زانه شوق از طراوت مطر بقیع هم در اصل شده و بقیع خربت در آن
 و طراوت کرده شده و طراوت که سبب طراوت معنی طراوت است و با هم سبب از آنکه در آن معلق با هم سبب معنی طراوت
 معصوم سبب از معنی معلق و معلق زدن با زنی که بپوشد آنرا با زنی گویند که بر معنی سبب که بر معنی سبب

